

انتخابات، اعتراضات، سرانجام؟

سیامند

برای پرداختن به انتخابات در رژیم جمهوری اسلامی و دلایل انتخاب مجدد محمود احمدی نژاد برای نشستن بر کرسی ریاست جمهوری اسلامی، می‌بایست مروری اجمالی بر روند تحولات جنبش اجتماعی جاری در ایران کرد. پرداختن به این امر خواه ناخواه نیاز به نگاهی تاریخی به تحولات مذکور دارد، و از همین رو پیشاپیش از خوانندگان به خاطر طولانی شدن مطلب پوزش می‌طلبم.

اصلاحات یا انقلاب؟

حاصل انقلاب بهمن، تنها سرنگونی نظام سلطنت و رخت بر بستن این نظام حکومتی از ایران نبود، که استقرار یکی از خشن‌ترین حکومت‌های تاریخ معاصر جهان را نیز در پی داشت. حکومت جایگزین با خود جز مرگ و ویرانی، جنگ و قتل عام همراه نداشت. حکومتی که در نخستین روزهای استقرار خود، کردستان، ترکمن صحرا، خوزستان و آذربایجان را به خون کشید، مدت کوتاهی پس از استقرار خود همه‌ی دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور را تعطیل کرد، در جنگی خانمان سوز و ویرانگر، طی هشت سال بر طبل «جنگ، جنگ تا رفع فتنه از عالم» کوبید، زندان‌ها را انباشت و ده‌ها هزار نفر را آشکار و پنهان شکنجه و کشتار کرد، شبانه روز فرهنگ مرگ‌پرستی، عزا و شیون را اشاعه داد، میلیونها نفر از شهروندان کشور را مجبور به جلای وطن نمود و ...

نخستین حاصل کوبیدن شبانه روزی بر طبل تبلیغات کرکننده‌ی حکومتی و معادل نمایاندن «انقلاب» با نظام جمهوری اسلامی انزجار و نفرت از هرآنچه که نشانی از «انقلاب» و انقلابیگری داشت نزد نسل جوان پس از سال‌های انقلاب بهمن بود. از سوی دیگر بیلان‌غیرقابل دفاع، و در مواردی فاجعه‌بار، بسیاری از احزاب و سازمان‌های اپوزیسیون در سال‌های اقامت در داخل و سپس خارج از کشور خود مزیدی بر علت شد. امروزه به جرئت می‌توان این دو نکته را از عوامل اصلی عدم گرایش به مفهوم انقلاب نزد نسل نوین ایران دانست.

اگر برای نسل پیشین، فعالان، جوانان و نوجوانان دوران قیام بهمن، «انقلاب» معادل رهایی از سلطه و یادآور قهرمانی و مبارزه‌ی توده‌ای خلق ویتنام، جنگ چریکی در کوه‌های سیرامائسترا، و یا مقاومت و مبارزه‌ی خلق الجزایر علیه استعمار فرانسه بود،

برای نسلِ برخاسته پس از قیامِ بهمن، انقلابِ تداعی کننده‌ی «جنگ، جنگ تا رفعِ فتنه از عالم»، کشتار و قتلِ عامِ زندانیان سیاسی، بی حقوقی و محدودیتِ همه‌ی آزادی‌های سیاسی و فردی، و گروگان‌گیری و تروریسم بین المللی در اقصی نقاطِ جهان و ... بود. روشن است که این «انقلاب» اندک اشتیاقی در نسل نوین کشور برنمی‌انگیخت. اگر مظهر مبارزه و تحول خواهی در میانِ برخی نه چندان اندک از ما پیشینیان، چه گوارا بود، مظهر مبارزه و مقاومت نسل جدید، نلسون ماندلاست، بی آن که ذره ای ارزش‌های مبارزاتی هر کدام از این دو اسطوره‌ی مبارزاتی قرن بیستم کاهش یافته باشد. بی‌اعتمادی به نسلِ پیشین و بی‌اعتباریِ گروه‌هایی که داعیه دار انقلاب بودند، موجب گسسته شدنِ گفتگو میان دو نسل شد. در این میان نسل پیشین، همان نسلی که برای انقلاب بهمن از جان مایه گذاشت و پس از انقلابِ بهمن نیز توسط حکام تازه به قدرت رسیده سبانه سرکوب شد، هرگز نتوانست درکِ انسانی، صلح‌طلبانه و عاری از خشونتِ خود از «انقلاب» را به این نسل نو ارائه کند.

جنبش اعتراضی

بر خلافِ بسیاری تصورات و القائاتِ هدمند، اصلاح طلبی ریشه در سال‌های ریاستِ جمهوریِ محمد خاتمی نداشت، بلکه جنبش موجود و شاید کم جانِ اصلاح خواهی طی این سال‌ها مفری برای بیانِ رساترِ مطالبات خود یافت. مبارزاتِ اصلاحی ریشه در سال‌های پس از استقرارِ حکومت جمهوری اسلامی دارد. پس از موجِ سهمگینِ سرکوب و کشتارِ دهه‌ی شصت و قتلِ عامِ مبارزین و انقلابیون، نخستینِ حرکاتِ اعتراضی به شکلِ شورش‌های توده‌ای به تناوب در شهرهایِ مختلفِ کشور رخ داد. قزوین، مشهد، شیراز، اسلام‌شهر¹ و ... هریک در فواصلِ زمانیِ مختلفِ عرصه‌ی اعتراضاتِ گسترده‌ی اجتماعی بوده‌اند. اعلامیه‌ی کانونِ نویسندگان در دفاع از سعیدی سیرجانی به تاریخِ 23 اسفند 1372 و پس از آن انتشار نامه‌ی موسوم به 134 نفر توسط اعضای کانونِ نویسندگان ایران² در مهرماه سال 1373، اعتراضات و حرکاتِ کم جانِ دانشجویی، روشنفکری، اعتراض و نامه‌ی سرگشاده‌ی فعالان ملی-مذهبی (موسوم به نامه‌ی 90 امضایی، که بسیاری از امضاکنندگان را گرفتارِ زندان و شکنجه کرد)؛ ظهور همین جنبش در عرصه‌ی مطبوعات، انتشار مجلاتی همچون آدینه، دنیای سخن، صنعت حمل و نقل، اندیشه‌ی جامع، ایران فردا و ... طلایه‌های جنبشِ قدرتمندِ اصلاحی بود.

دوم خرداد در چنین بستری رخ داد و پس از آن جمعی از روزنامه

نگارانِ شجاعِ ناگفته‌های قتل‌های زنجیره‌ای و جنایاتِ صورت‌گرفته در ابعادِ مختلفِ حیاتِ شهروندان را برملا کردند. این روزنامه‌نگاران، که تا پیش از این به نوعی در حلقه‌ای نزدیکان به حکومت محسوب می‌شدند، با درپیش‌گرفتنِ راه‌تازه، با زندان و محرومیت‌های گسترده روبرو شدند. روزنامه‌نگارانی که همچون حافظه‌ی جمعی عمل کرده و نزد توده‌های مردم از اعتبار و حمایتی برخوردار شدند.

دوم خرداد برآیندِ اتحادِ نا نوشته و اعلام نشده میان جنبش اصلاحی-جاری در اعماقِ اجتماع و گروهی از روشنفکرانِ فاصله‌گرفته از حکومت بود. دوم خرداد، حرکتی خودانگیخته و کاملاً دور از انتظار برای مجموعه‌ای حاکمیت بود. رژیم جمهوری اسلامی حتی در خواب نیز نمی‌توانست تصور کند در جامعه‌ای که همه‌ی احزابِ سیاسی مستقل سرکوب شده‌اند، جایی که همه‌ی ارگان‌های تبلیغاتی بی‌استثنا در اختیار خودِ اوست، هیچ نهاد و تشکیلاتِ سازماندهنده‌ای اجازه و امکان تشکیل و رشد نداشته، در یک خیزش منظم توده‌ای بیش از بیست میلیون رای به حسابِ محمدِ خاتمی به صندوق‌های رای ریخته شود. هنوز از شوک دوم خرداد رهایی نیافته بودند، که حوادث متعاقب بازیِ فوتبالِ استرالیا - ایران رخ داد. در آذرماه همان سال میلیون‌ها نفر از شهروندان در سراسر کشور با اعلام نتیجه‌ی مسابقه‌ی فوتبال میان استرالیا و ایران و مسجل‌شدنِ شرکت تیم ملی فوتبال ایران در مسابقات جامِ جهانیِ 1998 به خیابان‌ها ریختند و جشن و سرور به راه انداختند. رژیم در همان لحظات اولیه غافلگیر شد؛ چگونه میلیون‌ها نفر بی‌هیچ سازماندهی و نهادِ رهبری کننده همزمان اراده‌ی جمعی خود را به رژیم تحمیل می‌کنند؟

پروژه‌ی قتل‌های زنجیره‌ای، آن‌گونه که بعدها توسط «اصلاح طلبان حکومتی» ادعا شد، پروژه‌ای برای به «بن بست کشانیدن دولت خاتمی» نبود. هدف این پروژه از میان برداشتنِ رهبرانِ عملی جنبش اصلاحی-جاری در اعماق اجتماع بود. پروژه‌ی اتوبوس نویسندگان، قتل‌های گسترده‌ی روشنفکران در سراسر کشور، محمد جعفر پوینده، محمد مختاری، ابراهیم زال زاده، غفار حسینی، مجید شریف، احمد میرعلایی، پروانه و داریوش فروهر و ... همه تلاشی برای بی‌سر کردن جنبش اجتماعی بود. این جنایات مدت‌ها پیش از دوم خرداد 1376 و استقرار دولت خاتمی آغاز شده بود، از جمله طرح کشتار نویسندگان در اتوبوس عازم ارمنستان در 1375، قتل سعیدی سیرجانی و بسیاری دیگر از نویسندگان و اهالی قلم مدت‌ها پیش از عروج سیدمحمد خاتمی به اریکه‌ی قدرت صورت پذیرفت.

جنبش اصلاحی طی همین سال‌ها و در حین پیشرفتِ خود رهبرانِ عملی

مبارزاتی خود را نیز از درون همین جنبش ارائه می‌داد. رهبرانی که به واسطه‌ی رفتار اجتماعی خود در این جایگاه قرار گرفته و یا به فاصله‌ی کوتاهی جای خود را به دیگری سپردند. شاخص‌ترین نام‌هایی که طی این دوران به مثابه رهبران جنبش عملی شناخته شدند، اکبر گنجی، رضا علیجانی، تقی رحمانی، مهرانگیز کار، فریبرز رئیس دانا، علی افشاری، ناصر زرافشان، محمد ملکی، عزت‌اله سبحانی، شیرین عبادی، رویا طلوعی، خسرو کردپور، محسن سازگارا، اکبر عطری، عبدالله مومنی و ... بوده‌اند، نام‌هایی که در دوره‌ی کوتاهی برآمدند، بنا به میزان تاثیری که در جنبش عملی جاری از خود باقی گذاشتند، ماندند و یا به جمع فراموش شدگان پیوستند. رژیم در ابتدا کوشید با پروژه‌هایی از نوع قتل‌های زنجیره‌ای، این دسته از رهبران عملی جنبش اصلاحی را از میان بردارد. پس از ناکام ماندن این پروژه، به سیاست ارباب، زندان، شکنجه و در نهایت تهدید و راندن این دسته از روشنفکران از کشور، با در مقابل نهادن انتخاب میان زندان و بند دائمی، و یا خروج و اقامت در خارج از کشور روی آورد.

دوم خرداد و سپس پایکوبی گسترده‌ی مردمی پس از مسجل شدن حضور تیم ملی ایران در جام جهانی 1998، که هر دو خلاف میل سکانداران بود، طلایه‌های جنبش گسترده‌ی توده‌ای علیه مجموعه‌ی رژیم را آشکار کرد؛ جنبش وسیع و گسترده‌ای که به رغم فقدان رهبری، سازماندهی و تشکیلات، وجودش قابل انکار نبود. واکنش اولیه‌ی رژیم هراس از ابعاد حرکت و چاره‌جویی بود. در نخستین اقدام دفاعی خود کوشیدند با قربانی کردن مهره‌هایی از عوامل سرکوب، فشار را از روی مجموعه‌ی رژیم برداشته و آن را متوجه «غده‌ای سرطانی» و «عوامل خودسر» کنند.

از میان برداشتن سعید امامی به نحوی چنان خوار و خفیف نشان از هراس و دستپاچگی رژیم داشت. رژیم یکی از شاه مهره‌های خود را در تاکتیکی دفاعی و به هدف برداشتن فشار از روی خود، به قتلگاه برد. اما با گذشت زمان، کوشید تا چاره‌ای درازمدت‌تر در برابر جنبش اصلاحی توده‌ای بیابد. شکل‌گیری نهادهای اطلاعاتی موازی تلاشی مضاعف بود برای فائق آمدن بر شرایط جدید، شرایطی که برای رویارویی با آن آمادگی اولیه نداشتند. آنچه محمد خاتمی تنها «غده‌ای سرطانی» و گروهی «خودسر» نام نهاد، همه‌ی بدنه و راس نهادهای اطلاعاتی و سرکوب رژیم بود. خاتمی به عنوان رئیس جمهوری که هیچ نهاد اقتداری در اختیار نداشت، در انتخابات دور هشتم ریاست جمهوری اسلامی و دور دوم ریاست جمهوری خود، کاری جز افشاندن قطره اشکی بر حال خود نتوانست انجام دهد.

دورِ نهمِ انتخاباتِ ریاست جمهوری در شرایطی برگزار شد که رژیم تجربه‌ی کافی از دوم خرداد و واکنش اجتماعی در آذرماه 1376، پس از بازی فوتبالِ استرالیا - ایران، اندوخته بود. کابوسِ رژیم تکرارِ دوم خرداد و یا آذرماه 1376 بود و هر ترفندی را برای ممانعت از تکرار چنین تحولاتی به کار گرفته بود. با عروج احمدی‌نژاد به قله‌ی قدرت و جاگرفتنِ او در مقامِ ریاست جمهوری، در واقع مبارزه‌ی طبقاتیِ جاری در بطنِ حکومت و همچنین عرصه‌ی اجتماعِ به نقطه‌ی عطف خود رسید.

مستضعفین علیه "سوسول‌ها"

حکومت جمهوری اسلامی با استقرارِ خود مفاهیم و واژه‌هایی نو به ادبیات اجتماعی و جامعه‌شناسی افزود. یکی از این مفاهیم «مستضعف» بود، واژه و مفهومی که هرگز تعریف نشد و هرگز تعین علمی نیافت اما در همه جا مورد و مثالی برای آن یافته شد.

با اصلاحات ارضی در کشور توده‌ی وسیع و بی‌شماری از روستائیان بی‌خانمان شده به شهرها روی آوردند، عمده‌ی این توده‌ی بی‌شکل و گسترده در حاشیه‌ی شهرهای بزرگ مسکن گزید. توده‌ی بی‌شکل که به دنبال «خوشبختی» رو به شهر آورد و در حاشیه‌ی شهرها مدفون شد. طی سالیان بخشی از این توده به نیروی کار و طبقه‌ی کارگر پیوست و تعلقات خود به روستا را تدریجا از کف داد، خصوصیات و ویژگی‌های شهری یافت، مطالبات، آمال و آرزوهایش شهری شد، و رشته‌های تعلقش به روستا و در یک کلام نظام پیش سرمایه‌داری گسسته شد. اما این تحول شامل همه‌ی حاشیه‌نشینان شهرهای بزرگ، این دوزخیان رانده از روستا و نپذیرفته شده در شهرهای بزرگ نشد. بخشی از این توده‌ی بی‌شکل قبله‌ی آمال خود را همچنان در روستا و روابط روستایی جستجو می‌کرد. علت به شهر آمدنِ خود را کسب درآمد، در یک کلام پول درآوردن، تعریف می‌کرد. این گروه در شهر زندگی می‌کرد اما تعلق خاطری به آن نداشت. با فرهنگ شهر و شهرنشینی خو نگرفت، حقوق شهروندی را برنتابید، قبله‌ی آمال و مطلوبِ آرزوهایش همچنان در روابط پیش سرمایه‌داری باقی ماند. بیگانه با ارزش‌های مدرن، با بورژوازی دشمنی گزید، چون با عرف و سننِ او هماهنگ نبود. با طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان خصومت ورزید، چون از رانده شدن به جایگاهِ او هراسان بود. از آنجا که آزمندانه تنها به کسب درآمد و پول‌سازی می‌اندیشد، به دست‌فروشی، دوره‌گردی، پادویی بازار و ... پرداخت. چون با شهر و شهرنشینی سر‌ناسازگاری داشت، از نظمِ شهری گریزان و به دنبالِ مراد، رهبر و پیشوا بود. اسد سیف این گروه را چنین توصیف می‌کند: «عدم گرایش به سیاستی

خاص و ثابت، از خصوصیات لمپن‌هاست. لمپن‌ها اعتقاد سیاسی معلومی ندارند. فاقد ثبات فکری، در امور سیاسی سردرگم هستند و به طور کلی بی‌علاقه به آن. لمپن با آگاهی سیاسی وارد جریان‌های سیاسی نمی‌شود، تحت تاثیر و تحریک یک نیروی سیاسی، به جریان‌های سیاسی کشیده می‌شود و به طور عمده به ارتجاع تمایل دارد. راه‌اندازی آشوب، ایجاد رعب و وحشت و تخریب، از کارهای اوست که به پول و وعده انجام می‌دهد. از غارت، چپاول، آشوب و بلوا خوشش می‌آید، از کشتار کیف می‌کند. در این مواقع است که قدرت خویش را می‌بیند و از آن غره می‌شود»³.

این قشر اجتماعی با همه‌ی مظاهر مدرنیته در تضاد و تناقض است، با پدیده‌های از نوع منافع صنفی، گروهی، اجتماعی، حزب بیگانه و موتور محرکه‌اش همانا منافع فردی است؛ همه‌ی مظاهر شهرنشینی را دشمن می‌دارد، دانشجو، روشنفکر، فیلسوف، شیک‌پوش، خوش‌چهره، تمیز و مرتب و ... را بر نمی‌تابد؛ این گروه همان «مستضعفین» مورد نظر نظام جمهوری اسلامی است.

حکومت جمهوری اسلامی در ابتدای پیدایش بر مبنای ائتلافی طبقاتی میان بورژوازی صنعتی نوپا، بورژوازی تجاری و خرده بورژوازی سنتی استقرار یافت، در همان ماه‌های ابتدای حکومت، بورژوازی صنعتی از حاکمیت حذف شد و بورژوازی تجاری و خرده بورژوازی سنتی به تقسیم قدرت میان خود پرداختند. حاشیه‌نشینان شهری پایه‌ای توده‌های حاکمیت نوین را تشکیل می‌دادند. نیروی وسیع و گسترده، افسون‌شده توسط افسونگران خرده بورژوازی سنتی و روحانیت حاکم، آرزومند و مشتاق‌رهایی از سیه‌روزی حاشیه‌نشینی، روحانیت حاکم طی سه دهه این قشر را به جوی‌های شهد و عسل، و حور و غلمان در بهشت وعده داد و در مقابل تنها بر گستردگی این قشر افزود.

اما انکشاف طبقاتی طی سه دهه، خرده بورژوازی سنتی را نیز رو به استحاله برد. نیروی شهری‌های با تمایلات عمیقاً مذهبی در مقابل انتخاب میان گذار به صفوف بورژوازی تجاری و یا سقوط به میان حاشیه‌نشینان و طبقات فرودست قرار گرفت. انتخابی ناگزیر میان وابستگی به رانت‌های حکومتی و یا سیه‌روزی و فقر.

مدرنیته همراه با ورود خود به جامعه‌ی ایران در دهه‌های ابتدایی قرن پیشین میلادی، عقاید و نظریاتی را نیز به ارمغان آورد. شناخته‌شده‌ترین و پرتحرک‌ترین این نظریات، همانا مارکسیسم بود که با ورود خود به ایران، حزب، گروه و سازمان‌های متفاوتی پدید آورد. حزب کمونیست ایران در ابتدای قرن، سپس حزب توده و در سال‌های بعد جنبش فدایی و گروه‌های دیگر مارکسیستی به دلیل نقش

و حضور نسبتاً فعال خود در تحولات اجتماعی جایگاه نسبتاً شناخته شده ای داشته اند. اما مارکسیسم تنها ارمغان نظری مدرنیته به ایران نبوده است. یکی دیگر از تفکرات و عقاید برخاسته از مدرنیته فاشیسم بوده است. نهضت فاشیستی به مثابه جنبشی توده ای و ضد سرمایه داری در کشور ما هرگز مورد بحث و بررسی جدی قرار نگرفته است. تنها نمونه ای نشاندار فاشیسم ایرانی «سومکا»⁴ بوده، جریانی که هرگز قادر به تاثیرگذاری بر روند تحولات اجتماعی در ایران نشد. از آنجا که این گروه کپی برابر اصل از حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان (نازی) بود و هیچ قرابتی با ویژگی های فرهنگی جامعه ای ما نداشت، اقبال عمومی هم شامل احوالش نشد و در حد گروهی حاشیه ای باقی ماند⁵. به گمان من، این امر به معنای فقدان یا ضعف نهضت فاشیستی در ایران نیست و این جنبش همواره در اشکال مختلف در حیات اجتماعی ما حضور داشته است. اصلاحات ارضی شاهانه و گستردگی وسیع حاشیه نشینان شهری، حدوث «انقلاب اسلامی» و گسست در روند «صنعتی سازی» کشور و پراکنده نمودن طبقه ای کارگر توسط حاکمیت نوین برخاسته از انقلاب ضدسلطنتی، گسترش قدرت اقتصادی و سیاسی بورژوازی تجاری و افزودن بر شمار حاشیه نشینان شهری (گروه و قشری که در جوامع مدرن پایه های توده ای گروه ها، احزاب و سازمان های اولترا راست افراطی را تشکیل می دهند) همه ای اسباب رشد نهضت فاشیستی را در ایران فراهم آورده است⁶.

این نهضت از حاشیه نشینان شهری وسیعاً نیرو می گیرد. گروهی که پایه های اقتدار نظام جمهوری اسلامی در سال های طولانی حکومت بوده اند. توده ای که با استقرار حکومت جمهوری اسلامی نمایندگان خود را در راس حکومت دید، و با احراز پست ریاست جمهوری توسط محمود احمدی نژاد، حکومت را «مردمی» ارزیابی کرد، چرا که نماینده ای «مستضعفین» را در راس حکومت دید. حضور پررنگ این اقشار در بسیج، گروه های موسوم به لباس شخصی و عمده ای نیروهای سرکوب حکومتی برخاسته از ویژگی های این بخش از اجتماع بوده است. این گروه همانطور که در سطور پیشین آمد، با مظاهر شهرنشینی سر سازگاری ندارد. گروهی است که از روستا به حاشیه ای شهرها و سپس بسته به میزان وابستگی به دستگاه حکومتی از حاشیه ای شهرهای بزرگ به مرکز آن شهرها منتقل شده اند. احمدی نژاد نماد و سمبل این گروه اجتماعی در حاکمیت است. او نماد و سمبل «مستضعفین» ادعایی حکومت جمهوری اسلامی است. پس از تمام سال های حاکمیت

جمهوری اسلامی در ایران برای نخستین بار⁷، «مستضعفین» در راس حکومت اسلامی قرار گرفته‌اند، به گمانم محمدرضا نیکفر به زیبایی و مهارتِ تمام این پدیده را شناسانده است :

«احمدی‌نژاد پدیده‌ای غریب و هم‌هنگام آشنایی است. رفتار او در چشمِ بسیار کسان یادآور برخوردِ خشن و توهین‌آمیزِ یک جوانکِ بسیجی تفنگ به دست در برابر شهروندانِ محترمی است که چنان تحقیر می‌شوند که دیگر جهان را نمی‌فهمند. شانِ اجتماعی‌شان، ارجِ فرهنگی‌شان و منش و سلیقه‌ای شان لگدکوب می‌شود. به زندگیِ خصوصی‌شان تجاوز می‌شود، و دستگاهِ تبلیغاتی مدام از در و دیوار جار می‌زند که باید شکرگزار باشند که در کشورشان این «معجزه‌ای هزاره‌ای سوم» رخ داده است. احمدی‌نژاد حاشیه را بسیج می‌کند تا مرکزِ قدرت را تقویت کند، مردم مستمند را به دنبالِ ماشینِ خود می‌دواند... او مهندسِ نظام است، اما نه از آن مهندسانی که در ابتدای حکومت اسلامی در خدمتِ ملاها درآمدند تا سازندگی کنند و معجزه‌ای پیوند ایمان و تکنیک را به نمایش بگذارند. در ابتدا تکنیک در خدمتِ ایمان بود. در موردِ احمدی‌نژاد، ایمان خود امری تکنیکی است. او رمالی است که دکتر-مهندس شده است. در ذهن او جن و اتم، معجزه و سانتریفوژ، معراج و موشک در کنار هم ردیف شده‌اند. احمدی‌نژاد به همه درس می‌دهد. او ختمِ روزگار است. در مجلسِ آخوندی هم درسِ دین می‌دهد. پیش لوطی هم عنتر بازی می‌کند. احمدی‌نژاد ترکیبی از رذالت و ساده‌لوحی است. ... دروغ می‌گوید و ای بسا صادقانه. غلو می‌کند، زرنگ است و تصور می‌کند هر جا کم آوردی می‌توانی از زرنگی‌ات مایه بگذاری. جبران کنی... احمدی‌نژاد تحقیر شده‌ای است که خود تحقیر می‌کند. سرشار از نفرت است، اما کرامت دارد. به موضوع نفرتش که می‌نگرد، می‌پندارد که مبعوث شده است تا او را از ضلالت نجات دهد.

احمدی‌نژاد نماینده‌ای سنتی است جهش کرده به مدرنیت. او مظهر عقب‌ماندگی مدرنِ ما و مدرنیت عقب‌مانده‌ای ماست. او اعلام ورشکستگی فرهنگ است... میان احمدی‌نژاد با گروهی از رهبران اپوزیسیون فرق چندانی نیست ... در وجودِ چپِ افراطیِ ایران، از دیرباز احمدی‌نژاد رخنه کرده است منهای مذهب، یا با مذهبی که گفتار و مناسکِ دیگری دارد.

احمدی‌نژاد نشان دهنده‌ای جنبه‌ای "مردمی" جمهوری اسلامی است، جنبه‌ای که اکثر منتقدانِ آن نمی‌بینند، زیرا هنوز از انتقاد از دولت به انتقاد از جامعه نرسیده‌اند و از همدستی‌ها و همسویی‌های دولت و جامعه غافل‌اند. ... برای اینکه نیروی پوپولیسم فاشیسم دینی

را نادیده نگیریم، لازم است همه‌ی تحلیل‌ها را بر قلب و کودتا بنا نکنیم. رای احمدی‌نژاد یک میلیون هم باشد، بایستی ریشه‌ی اجتماعی فاشیسم دینی را جدی بگیریم.⁸»

اما این تفکر فاشیستی برآمده از دوران مدرن در ایران در نظرگاه‌هایی دیگر و در قد و قامتی متفاوت با حزب نازی آلمان رخ نموده است. قاعدتا با توجه به نفوذِ قدرتمندِ تفکرِ مذهبی در اقشارِ متوسط و خرده‌بورژوازیِ سنتیِ کشور، زمینه‌های این تفکر را می‌بایست در میان این جمع جستجو کرد. شاید بتوان از نخستین گروه‌های فاشیستی شکل‌گرفته با ایدئولوژی و تفکر اسلامی را «حزبِ ملل اسلامی» و «فدائیان اسلام» دانست. اشاره به این دو گروه به هیچ‌وجه به این معنا نبوده و نیست که تفکر فاشیستی تنها نزد گروه‌های «اسلامی» و مذهبی نمودار شده، که به گمانِ من ریشه‌های این تفکر به اشکال قدرتمندی در جنبشِ چپ نیز ظهور یافته است. تفکر و اندیشه‌ی فاشیستی، با حلولِ جمهوری اسلامی پایه‌های راستینِ خود را در میان توده‌های بی‌شکلِ حاشیه نشین فراهم نمود، توده‌ای که همواره پایه‌ی اصلیِ حمایت از راست افراطی در جوامعِ مختلفِ جهان بوده است، در ایران پایه‌ی استقرارِ نخستین نظامِ فاشیستیِ تاریخِ معاصرِ ایران شد.

لباس شخصی‌ها

پدیده‌ی لباس شخصی‌ها در ایران، امری تازه و نوین نیست. بارزترین نمونه‌ی این گروه‌ها در دوره‌ی قدرت‌گیریِ حزبِ ناسیونال سوسیالیست (نازی) آلمان با گروه‌های موسوم به پیراهن قهوه‌ای‌ها تجربه شد. پیش از آنها موسولینی پیراهن سیاه‌ها را در ایتالیا سازماندهی کرده بود. در سال‌های بعد و پس از آغاز جنگِ دومِ جهانی، دولتِ نازی به سازماندهیِ چهار واحدِ ویژه Einsatzgruppen پرداخت که وظیفه‌ی از میان برداشتنِ یهودیان، کمونیست‌ها و پارتیزان‌های جنبش مقاومت را به عهده داشت، شمار قربانیانِ این جوخه‌های مرگ در فاصله‌ی سال‌های 1941 تا 1944 یک میلیون و دویست‌هزار نفر تخمین زده می‌شود.

دولت‌های برخاسته از کودتا در امریکای جنوبی در دهه‌های 80-1970 با سازماندهیِ جوخه‌های مرگ، در تلاش مبارزه با جنبش‌های اجتماعی و احزاب و گروه‌های چپِ انقلابی برآمدند. این جوخه‌های مرگ وظیفه‌ی اعدام و کشتار پنهانیِ فعالانِ اجتماعی، آدم‌ربایی از میانِ فعالانِ اپوزیسیون و یا هر فردی را که به نوعی خطری متوجه نظمِ حاکم می‌نمود به عهده داشتند.

در ایران نیز همزمان با استقرارِ نظامِ جمهوری اسلامی، گروه‌های

موسوم به حزب اله پدید آمد. این گروه ها در ابتدا از حمایت های مالی بازار و پشتیبانی و تدارکات نهادهای نظامی رژیم، از جمله سپاه پاسداران و کمیته ها بهره برد. جریانی که در ابتدا با آما تورهایی از نوع زهراخانم، جمال کُرده و عباس زاغول، از درون «چادر وحدت» مقابل درب دانشگاه تهران آغاز کرده بود، به فاصله ای کوتاهی ابعادی سراسری یافت و به مثابه یکی از ارگان های سرکوب رژیم به کار گرفته شد. مارکس اسلاف این گروه را در قامت گروه ده دسامبر این چنین توصیف می کند:

«این جمعیت [ده دسامبر] که در سال 1849 به عنوان جمعیت خیریه پایه گذاشته شده بود، لمپن پرولتاریای پاریسی را در واحدهای سری سازماندهی کرده، و در راس هر کدام از این واحدها یکی از عمال بناپارت را قرار داده بود. خود جمعیت تحت فرماندهی یک ژنرال بناپارت بود. در کنار عیاشان ورشکسته ای که اصل و نسبشان نامعلوم و وسایل گذرانیشان مشکوک بود و ماجراجویان و پس مانده های منحنط بورژوازی، ولگردان، نظامیان اخراجی، تبهکاران محکوم به اعمال شاقه ای آزاد شده از اردوگاه های کار اجباری، محکومین به اعمال شاقه ای فراری از زندان، کلاهبرداران، حقه بازان، دریوزگان، جیب بران، سیاه بازان، قماربازان، قوادان، صاحبان فاحشه خانه ها، باربران، میرزابنویس ها، نوازندگان [خیابانی] ارگ، کهنه فروشان، چاقو تیزکن ها، سفیدگران، گدایان و خلاصه تمام این توده ای مبهم و از هم گسیخته که تلاش معاش پیوسته آنان را از سویی به سوی دیگر پرتاب می کند و در اصطلاح فرانسویان La Boheme نامیده می شوند، گرد آمده بودند. بناپارت با چنین عناصری که به او نزدیک بودند، هسته ای مرکزی جمعیت ده سپتامبر را تشکیل داد. «جمعیت خیریه» ای که همه ای اعضایش، همه همچون خود بناپارت، محتاج و نیازمند احسان و بخشش از کیسه ای ملت زحمتکش به نفع خود بودند. این بناپارت که در جایگاه رهبر لمپن پرولتاریا قرار می گیرد، تنها در این موقعیت به اشکالی متنوع، قادر به تامین منافی است که دنبال می کند، که در این پس مانده، این فضولات، این چرکابه ای تمام طبقات یگانه طبقه ای را تشکیل می دهد که [ناپلئون] بی هیچ دغدغه ای خاطری می تواند روی آنها حساب کند. این بناپارت واقعی است. بناپارتی بی مشاطه. این عیاش کهنه کار دغل، حیات و ممات مردمان، فعالیت های شهروندی آنان را همچون کمدی ای در پیش پا افتاده ترین معنا و مفهوم آن در نظر می گیرد، همچون بالماسکه ای که در آن لباس های فاخر، جملات بزرگ و اطوار بزرگ منشانه تنها برای پنهان کردن پست ترین فرومایگی هاست. به همین روال است که طی سفر به استراسبورگ، یک

کرکس دست‌آموزِ سویسی معرفِ عقابِ ناپلئونی بود. هنگامِ ورودش به بولونی یونیفورمِ نظامی فرانسه را بر تن چند نوکرِ لندنی کرد، در حالی که به تن‌شان زار می‌زد، تا آنها را ارتش جلوه دهد. در جمعیتِ ده دسامبرش 10000 لمپن گرد آورده، تا که نقشِ مردم را بازی کنند،⁹

چیزی نگذشت که جمهوری اسلامی نیز همچون اسلاف عقیدتیِ خود سرانِ حزبِ اله، افرادی از نوعِ حسین اله‌کرم، را با اعطای درجه‌ی دکترا به تدریس علوم سیاسی در دانشگاه‌ها گماشت، توده‌ی اراذل و اوباشِ حزبِ اله را «امت همیشه در صحنه» نام نهاد و با القابی «فاخر... پست‌ترین فرومایگی‌ها» را توسطِ آنان ترویج داد. در نظامِ جمهوری اسلامی این توده «همیشه در صحنه» و لباس شخصی الزاما حقوق‌بگیران اطلاعاتی نیستند. آن‌ها را می‌توان واحدهای سازماندهی شده میلشیاوی حکومتی خواند. میلشیاوی که تنها نمونه‌ی نزدیک به آن را می‌توان در سال‌های میانی نیمه‌ی نخستِ قرن پیشین نزد پیراهن سیاهان ایتالیایی و پیراهن قهوه‌ای‌های آلمانی جستجو کرد. این میلشیا در ایران، بر خلاف ادعاهای حکومت، ایدئولوژیک نیست، اما نیروی مادی این میلشیا را می‌بایست نزد حاشیه‌نشینانِ شهری و اقشارِ پائینی خرده‌بورژوازی سنتی جستجو کرد. قشری که در بهترین حالت همچون پادوی جره‌های بورژوازیِ تجاری عمل کرده است. در میانِ آنان می‌توان همه‌ی اقشاری که مارکس در میانِ اعضا جمعیتِ ده دسامبر به توصیف نشسته را یافت. در فرهنگ این اقشار، جامعه‌ی شهری جمع «بچه سوسول»¹⁰ است. تعبیری که شاید نخستین بار از تریبون نماز جمعه توسط هاشمی رفسنجانی در واکنش به اعتراضات و تظاهرات دانشجویی و عمومی سال 1382 به کار گرفته شد، آن‌گاه که معترضین را گروهی «بچه سوسول» و «بچه ساواکی» خواند. «سوسول»هایی که صاحب ارزش‌ها، فرهنگ و ساختارِ فکری‌ای متفاوتند، فرهنگِ آنان عاری از تقدیسِ خشونت است. در سویِ مقابل نیرویی به گردِ حکومت جمع شده و همچون پایه‌های اجتماعیِ آن عمل می‌کند که خشونت و سنگدلی را همچون ارزش پاس می‌دارد، که تفریحِ روزمره‌اش «درگیری خیابانی» است، در تقابل با «سوسول»ها، گرد هم می‌آیند و با لودگی فریاد می‌کشند، «سوسولا دست زنید، النگوها تون می‌شکنه». «سوسول»هایی که علم و اندیشه را در رفتار و زندگیِ روزمره‌ی خود پاس می‌دارد، در مقابلِ نیرویی که بیگانگی با علم و اندیشه را همچون ارزشی تبلیغ کرده¹⁰ و بر آن پای می‌فشارد و طی سه دهه توسطِ رهبرانِ فکریِ خود ورود علم و اندیشه را همچون «تهاجمِ فرهنگی» معرفی نموده است. اما این بار «سوسول»ها مصمم و متحد

برای احقاقِ ابتدایی‌ترین حقوق شهروندی و انسانیِ خود به مقابله با اوباش و لات و لمپن‌های حکومتی برخاسته بودند. این بار لات و لمپن و لباس شخصی‌های حکومتی بودند که در هراس از واکنش «سوسول» ها حتی به پوشاندنِ چهره‌ی خود اقدام می‌کردند و ترس از خیلِ جمعیت «سوسول» ها بر آنان مستولی شده بود.

حاج مهدی عراقی از اعضای برجسته‌ی فدائیان اسلام که در ابتدای استقرار جمهوری اسلامی در ایران توسط گروه فرقان ترور و کشته شد، در خاطرات خود به این ترتیب به معرفی نیروهای جنبشِ موردِ حمایتش می‌پردازد :

«سید مجتبی میرلوحی [نواب صفوی] وقتی از زندان بیرون می‌آید به فکر این می‌افتد که یک محفلی، یک سازمانی، یک گروهی، یک جمعیتی را به وجود بیاورد برای مبارزه ، این فکر به نظرش می‌آید که از وجود افرادی باید استفاده بکنم که تا الان این افراد محل آسایش محلات بوده اند ، مثل اوباش‌ها که توی محلات هستند، گردن کلفت‌ها، لات‌ها، به حساب آن‌ها که عربده کش‌های محلات بوده اند ... این‌ها بودند دوستانی که به دور مرحوم نواب جمع شده بودند ، اکثر آن‌ها مرحله اول از اینجور افراد بودند ...»¹¹

به همین ترتیب با مراجعه به خاطراتِ شعبانِ جعفری به کوششِ هما سرشار می‌بینیم که این اقشار اجتماعی تا چه میزان به روحانیت، بازار و در یک کلامِ خرده بورژوازیِ سنتی شهری و البته بورژوازی تجاری نزدیک بوده‌اند و عموماً از طریق پول‌های اهدایی این طبقات اجتماعی ارتزاق کرده‌اند.

«س- داشتید می‌گفتید که با روحانیون در ارتباط بودید.

ج- بله. آخه من با فدائیان اسلام بودم. من یه موقعی تو فدائیان اسلام بودم.

...

س- ... در ارتباط با آیت‌الله کاشانی، شما کی با او آشنا شدید و چگونه جزو پیروانِ آیت‌الله کاشانی شدید ؟ این را برایمان تعریف کنید.

ج- والا همون موقع‌هایی که به حساب تو کارِ مبارزه با کمونیستا بودیم. البته گفتم من اون اولاً تو دورِ کاشانی و مصدق و اینا اصلاً نبودم. اون اول که به حساب با توده‌ایا اون کارارو کردیم و روزنامه‌هام نوشتن، یواش یواش سر و کارمون کشید به حسینِ مکی. حسینِ مکی تو محلِ ما، تو خیابونِ آرامنه می نشست. مام خونه‌اش می‌رفتیم و می‌ومدیم. تا حتی وقتی از لاهه برگشت تو فرودگاه اینو بلندش کردیم و چقدِ راهو پیاده سرِ دست آوردیمش. اون که می‌خواست

وکیل مجلس بشه تو انتخابات، خُب ما کمکش کردیم. آخه تو محل وکیل شده بود و مردم کمکش می‌کردن.

س- شما چه کمکی برای انتخابات مکی کردید؟

ج- همه جور.

س- مثلاً یک جورش را بگوئید.

ج- خُب می‌رفتیم مردمو جمع می‌کردیم رای بدن دیگه. بچه‌هارو با اتوبوس جمع می‌کردیم می‌آوردیم رای بدن. آخه یه جوری بود که حسین مکی رو همه دوست داشتن. این بود که ما باهاش رفت و اومد داشتیم. با حسین مکی عصرها می‌رفتیم خونه‌ای کاشانی که بعد ما یواش یواش

دیگه مرید و طرفدارِ سفت و سختِ کاشانی شدیم.¹²

و در ادامه توضیح می‌دهد که در روز 9 اسفند 1131 چگونه روحانیت و

این گروه متحداً و در کنار هم می‌ایستند

ج- روز 9 اسفند... خدمت شما عرض کنم که؛ ما اول صبح رفتیم خونه‌ای کاشانی. درست یادمه. اون حاجی [محسن] محرر بود، امیر موبور بود، احمد عشقی بود و حاجی حسین عالم بود و یه عده‌ای دیگه. آیت‌الله کاشانی گفت: «برین شاه داره از مملکت میره بیرون. برین نذارین شاه بره!» گفت: «اگه شاه بره عمامه‌ای مام رفته!» اون گفت. خُب! س- آیت‌الله کاشانی گفت؟

ج- نه اینکه ما بریم سر کسی سر خودی... آیت‌الله کاشانی که گفت برین نذارین. من اومدم رفتم سر بازار سخنرانی کردم و اینا و گفتم: «ایها الناس، مغازه‌ها تونو ببندین، دوکونا تونو ببندین. اعلیحضرت شاه داره از مملکت خارج می‌شه. اگه شاه بره شما زندگیتوناز بین می‌ره و اینا...» دیدیم هیشکی محل نداشت... بله، منم زدم و شکستم و خلاصه بازارو بستن. ما راه افتادیم رفتیم ناصرخسرو. تو ناصرخسرو که رسیدیم دیدیم چیکار کنیم ملت دنبال ما بیان؟ اومدیم یه نعش درست کردیم، راستش!

س- چطور نعش درست کردید؟

ج- اومدیم نعش درست کردیم دیگه. [خنده] یه چیزی گذاشتیم، متکا و فلان و اینارو گذاشتیم رو یه تخته و دو سه تا مرغ از اون مرغای رسمی گرفتم از اون یارو تو کوچه‌ای تکیه‌ای دولت. خوناشونو ریختیم اون رو، مرغاشم دادیم برد خونه واسه زنمون. خلاصه، اینو راه انداختیم و گفتیم: «کشتن! آی کشتن!» از همون ساعت دیگه ما با

مصدق چیز [مخالف] شدیم.¹³

روند تحولات و «اپوزیسیون»

از سال 1376 و عروج اصلاح طلبان حکومتی به راس دو قوه‌ای مجریه و

مقننه‌ای جمهوری اسلامی، و سپس کارشکنی‌های آشکار و نهان طیف‌های مختلف جناح فاشیست جمهوری اسلامی، در بیت رهبری، سپاه پاسداران و جمعیت موتلفه¹⁴، واژه‌ای «اپوزیسیون» برای نامیدن برخی از اصلاح‌طلبان حکومتی، و راست‌ترین جناح طیف گسترده‌ای موسوم به ملی-مذهبیون¹⁵ نیز به کار گرفته شد؛ در این سطور هدف من پرداختن به این گروه از «اپوزیسیون» نبوده و نیست. مقصود از به کار گرفتن واژه‌ای اپوزیسیون، اشاره به گروه و جمعی است که طی سه دهه حکومت جمهوری اسلامی، به دلیل دگراندیشی همواره در حاشیه قرار داشته، از حقوق ابتدایی خود محروم بوده و سرکوب شده است. اپوزیسیون چپ¹⁶ حکومت عمدتاً در این دسته جا می‌گیرند. اپوزیسیونی به گستردگی داخل و خارج از کشور که طی سه دهه حاکمیت جمهوری اسلامی همواره طرفدار دگرگونی بنیادی و در یک کلام سرنگونی حکومت جمهوری اسلامی بوده است.

در ابتدا عمده‌ای توجه خود را به اپوزیسیون و مفهوم این پدیده در داخل کشور معطوف خواهم کرد و آنچه در خارج از ایران تحت نام اپوزیسیون فعالیت داشته است را جداگانه بررسی خواهم کرد. شاخص‌ترین چهره‌های جنبش دمکراتیک مردم ایران طی سال‌های اخیر عمدتاً در میان روشنفکران و اندیشمندان سکولار و لائیک بوده‌اند. روشنفکرانی که به رغم اعتقادات فردی‌شان به آئین و اندیشه‌های متفاوت، تنها راه گذار واقعی جامعه‌ای ایران به دمکراسی و تحصیل حقوق شهروندی را در جدایی کامل دین از نهاد دولت و برپایی نظامی مبتنی بر حکومتی غیر دینی ارزیابی کرده‌اند. طیفی متنوع و گسترده، که از راست تا چپ صحنه‌ای سیاسی جامعه‌ای کنونی ایران را دربر می‌گرفته است. چهره‌های شاخص این اپوزیسیون همانطور که در سطور پیشین آمد، مهرانگیز کار، علی افشاری، اکبر عطری، احمد زیدآبادی، اکبر گنجی، فریبرز رئیس دانا، ناصر زرافشان¹⁷ و ... بوده‌اند؛ دو چهره‌ای شاخص نامبردگان، یعنی فریبرز رئیس دانا و ناصر زرافشان معرف تفکر و اندیشه‌ای چپ در جامعه‌ای ایران بوده‌اند.

پیش از ادامه‌ای این بحث می‌بایست به نکته‌ای مهم اشاره کرده و از آن گذشت و آن تاکید بر این اندیشه است که در جوامع مسلمان، و جامعه‌ای همچون ایران، تاکید و مبارزه برای جدایی نهاد دین از حکومت، مبارزه برای دولتی سکولار و لائیک از پیشروترین اهداف مبارزاتی است. با مراجعه به تاریخ معاصر میهن‌مان، خواهیم دید که هیچ‌یک از طبقات اجتماعی در تاریخ معاصر ایران قدم درراه این

مبارزه و مطالبه‌ی عمیقا دمکراتیک و انقلابی نگذاشته‌اند و حتی طیف‌های متفاوت بورژوازی وطنی نیز از این وظیفه‌ی اولیه‌ی خود ابا کرده‌اند. به عهده گرفتن این وظیفه‌ی دمکراتیک از جانب هر طیفی از روشنفکران و طبقات اجتماعی ایران امروزه امری قابل تقدیر و عمیقا انقلابی و دمکراتیک است.

روشنفکران نامبرده در سطور بالا تنها گروه بسیار کوچکی از طیف وسیع و گسترده‌ی مبارزین لائیسیته در ایران بوده اند. برخی از این روشنفکران طی سال‌های اخیر همچون نماد معرفت یک تفکر، طبقه و گروه اجتماعی طرح و معرفی شده‌اند. مثلاً اگر مهرانگیز کار همچون نماد زن مبارز و وکیل برجسته‌ی مبارز برای حقوق شهروندی شناخته شده، ناصر زرافشان و فریبرز رئیس دانا، همچون نماد آنچه می‌توان «بقایای» چپ مبارز و طرفدار عدالت اجتماعی نامید، شناخته شده‌اند و تاوان این نماد سازی را نیز با قرار گرفتن در معرض سرکوب و محدودیت‌های اعمال شده داده‌اند (آخرین مورد آن پنج سال زندان برای وکیل مبارز ناصر زرافشان به جرم به عهده گرفتن وکالت دادخواهان قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای توسط مامورین وزارت اطلاعات رژیم بود).

اما ناصر زرافشان و فریبرز رئیس دانا در رابطه با جنبش اجتماعی برخاسته پس از انتخابات دور دهم ریاست جمهوری در ایران در موضعی چندان قابل دفاع قرار نگرفتند، ناصر زرافشان به مثابه یکی از چهره‌های سرشناس و معتبر «چپ» در داخل کشور تحرکات اجتماعی طی مبارزات انتخاباتی و اعتراضات پس از برگزاری این انتخابات را در قالب این کلمات در مصاحبه با پایگاه اینترنتی «چه باید کرد» بیان کرد:

«یا ما باید در آرامش توسری بخوریم یا به محض اینکه تونستیم نفس بکشیم چنان شنیع رفتار میکنیم، چنان از جلدمان می‌آییم بیرون، بسیاری میگویند صد رحمت به همان فضای سرکوب قبلی...»
و این «رفتار شنیع» را هم چنین فرموله کرد:

«صدای بوق و بزن و بکوب، راهبندان در خیابانها، سلب آسایش مردم به وسیله جوانان، هزینه‌های سرسام آور تبلیغاتی، دختران و پسرانی که سوار بر ماشینهای پاجان و مامانجون از این شرایط بادآورده سوء استفاده کرده و دور از چشم چماق سرکوب حاکمیت دست در دست هم اعمالی را که تا یک هفته پیش نمیتوانستند انجام بدهند، عملی میکنند»¹⁸

و بخشی دیگر از این روشنفکران در «تحلیلی» طبقاتی از روند تحولات جاری در ایران چنین نتیجه گیری کردند که عمده‌ی این اعتراضات

برخاسته از شمال شهر است و «اعماق اجتماع» رای خود را به نفع احمدی نژاد به صندوق های رای ریخته است، و به نوعی در کنار «اعماق اجتماع» ایستاده و تحرکات اعتراضی توده های شهری برای حصول به حقوق ابتدایی شهروندی خود را در شعار «رای مرا پس دهید» تبلور یافته بود، محکوم به وابستگی به اقشار و طبقات بالای اجتماعی کردند. ناگفته نماند این درک و اندیشه تنها منحصر به این گروه از روشنفکران و فعالین اجتماعی ایران نمانده و در عرصه های بین المللی نیز انعکاس داشته و سخنگویانی دارد.

در عرصه های بین المللی تیری میسان از جمله افرادی است که لااقل نزد بسیاری از وابستگان جنبش چپ ایران به عنوان فردی رادیکال و صاحب اندیشه شناخته شده و هزار چندی برخی از مقالات ایشان به فارسی ترجمه شده و زینت بخش پایگاه های خبری اینترنتی اپوزیسیون چپ و مترقی ایرانی می شود. میسان در مقام دبیر کل حزب رادیکال چپ فرانسه، اخیرا در پی برآمد اعتراضات و مبارزات اجتماعی در ایران طی مطلبی تحت عنوان «از مصدق تا احمدی نژاد

سیا و تجربه های ایران»¹⁹ مدعی شد که جنبش دمکراتیک حقوق شهروندی مردم ایران طراحی و رهبری شده توسط سازمان جاسوسی امریکاست. آقای میسان اولترا چپ تنها کسی نبود که با شعارهای ضدامپریالیستی به حمایت از نظام فاشیستی جمهوری اسلامی پرداخت، این امر در باقی نحله های «جدی» تر چپ نیز عملکرد داشت. گویی بختک پیمان ننگین استالین - هیتلر، در قامت «مبارزه با امپریالیسم» همچنان بر جنبش چپ ایران و بر ذهن «حامیان» بین المللی و البته داخلی آن سایه افکنده باشد. جنبش چپی که زخم های «جبهه های متحد خلق به رهبری امام خمینی» و «سپاه پاسداران را به سلاح سنگین مسلح کنید» را هنوز بر تن دارد و هنوز از زیر بار چنین فجایعی کمر راست نکرده است، این بار از زبان برخی از افراد منسوب به چپ در داخل کشور فاشیسم حکومتی و هوادارانش را «اعماق اجتماع» تبیین می کرد.

فیل ویلایتو در مجله ای مانته ریویو مدعی است: «آنچه اکنون در ایران رخ می دهد مناقشه میان دو نیروی است که هر یک نماینده های میلیون ها نفر از مردم هستند. در هر دو سو افراد خوبی وجود دارند و موضوعات مطرح پیچیده است.»²⁰، جیمز پتراس یکی دیگر از نویسندگان این مجله می نویسد «کوچکترین مدرکی وجود ندارد که قبل از انتخابات و یا در روز انتخابات، سلامت و صحت انتخابات را مورد تردید قرار داده باشد.» و در آخر ویلایتو با استدلالی از این نوع که احمدی نژاد که در مناطق روستایی و فقیر جنوب تهران می زیسته

می تواند از حمایت دو سوم از رای دهنندگان برخوردار شده باشد، و جیمز پتراس نیز با اعتقاد به این که «پیروزی احمدی نژاد در این انتخابات نظیر پیروزی پرون در آرژانتین، هوگو چاوز در ونزوئلا و اوا مورالس در بولیوی است»²¹، آب پاکی را روی آبرو و اعتبار جنبش چپ می ریزند.

سعید رهنما در اعتراض به نحوه ی نگرش این دسته از «چپ» ها در مقاله ای این گرایش را به چالش فراخواند²². و اسلاوی ژیزک پاسخ به این دسته از «چپ» های داخلی و بین المللی را طی مقاله ای کوتاه و اجمالی به عهده می گیرد.

«روایت های مختلفی از اتفاقات تهران وجود دارد. برخی در این اعتراضات اوج "حرکت اصلاح گرایانه" هوادار غرب را می بینند ... ایشان این اعتراضات را به عنوان نخستین گامها در جهت ایرانی جدید، سکولار و لیبرال دمکرات می بینند که از بنیادگرایی اسلامی آزاد شده است. این تعبیر از سوی شکاکانی خنثی میشود که باور دارند احمدی نژاد واقعا برنده شده است؛ او صدای اکثریت است، در حالی که هواداران موسوی از میان طبقه متوسط و فرزندان نازپرورده آنان می آیند. به طور خلاصه می گویند: بیایید توهم ها را به کناری بگذاریم و با این حقیقت روبرو شویم که، با احمدی نژاد، ایران رییس جمهوری دارد که لایق آن است. در مرحله بعد، کسانی هستند که موسوی را به خاطر تعلقش به نظام روحانی حاکم رد می کنند که تنها قیافه ظاهری اش از احمدی نژاد بهتر است...»

دست آخر، غم انگیز ترین این مواضع متعلق به "چپ گرایان" طرفدار احمدی نژاد است؛ مهمترین مسئله برای ایشان استقلال ایران است. احمدی نژاد برای این پیروز شد که برای استقلال کشور ایستادگی کرد، فساد نخبگان سیاسی را نشان داد و سرمایه نفت را در جهت ارتقای درآمد اکثریت فقیر به کار برد - احمدی نژاد واقعی این است، یا اقلا به ما این گونه می گویند، که زیر تصویر متحجر و منکره هولوکاست که رسانه های غربی از او ساخته اند، پنهان است. بر اساس این دیدگاه، آنچه اکنون در ایران در حال وقوع است تکرار واقعه برکناری مصدق در ۱۹۵۳ است - کودتایی با خرج غربیان بر علیه رییس جمهور مشروع و قانونی. مشکل این دیدگاه فقط انکار مستندات نیست؛ مشارکت بالای رای دهنندگان از میزان معمول ۵۵ درصد به ۸۵ درصد را فقط می توان به عنوان رأی اعتراضی تعبیر کرد. به علاوه، این دیدگاه عدم درک خود را از نمایش اصیل اراده مردم به نمایش می گذارد، و قیم مآبانه می پندارد که برای ایرانیان عقب مانده، همان احمدی نژاد مناسب است - اینها هنوز آنقدر به بلوغ نرسیده اند که چپ

سکولار بر ایشان حکومت کند.

این روایتها، با وجود تعارضات شدیدی که با هم دارند، همگی بر اساس محور تقابل بین تندروهای اسلامی با اصلاح‌گرایان لیبرال غرب‌گرا بنا شده‌اند. به همین دلیل است که نمی‌توانند جایگاه موسوی را تعیین کنند: آیا بالاخره موسوی اصلاح‌طلبی با پشتوانه غرب است که به دنبال آزادی فردی بیشتر و بازار آزاد است، یا عضوی از نظام روحانی حاکم که نهایتاً پیروزی‌اش هیچ تأثیر جدی در تغییر طبیعت رژیم ندارد؟ چنین نوسانات فاحشی در این تحلیل‌ها نشانگر آن است که همگی از درک طبیعت حقیقی این اعتراضات عاجزند...

چندین پیامد مهم از این دیدگاه نتیجه می‌شود. نخست، احمدی نژاد قهرمان اسلام‌گرایان فقیر نیست، بلکه یک پوپولیست واقعا فاسد اسلامو-فاشیست است، یک یرلوسکونی ایرانی که ترکیب رفتارهای دلکچ ما بانه و اقتدارگرایی سیاسی ظالمانه‌اش حتی اکثریت آیت‌الله‌ها را هم معذب می‌کند. نان پخش کردنهای عوام‌فریبانه‌اش به فقرا نباید ما را بفریبد: پشت سراو نه فقط سازمانهای سرکوبگر پلیس و دستگاہهای بسیار غربی شده روابط عمومی، بلکه یک طبقه تازه به‌دوران رسیده ثروتمند قوی ایستاده که در نتیجه فساد رژیم به‌وجود آمده است (سپاه پاسداران ایران نیروی شبه نظامی طبقه کارگر نیست، بلکه

نهادی فوق‌العاده فاسد و قدرتمندترین مرکز ثروت در کشور است)²³. «حاکم ماندن فضای دوران مربوط به «جنگ سرد» بر ذهن و روان

روشنفکران «چپ» ایرانی²⁴ و البته بخش بزرگی از روشنفکران «چپ» غیر ایرانی در همه‌ی تحولات اخیر نمود بارز داشت. بطور مثال کم بودند جریان‌اتی از «چپ» بین‌المللی و البته از «چپ» ایرانی که در جریان جنگ میان حزب‌الله لبنان و ارتش اسرائیل به یاد آورند که قربانی اصلی موشک‌های اهدایی جمهوری اسلامی به حزب‌الله در خاک اسرائیل، غیرنظامیان و مردمان عادی کوچه و خیابان‌ها بوده‌اند، اما همگان تنها به وجهی از جنایات رخ داده توسط ارتش اسرائیل پرداختند. این امر در رابطه با برخی از این روشنفکران «چپ» به جایی رسید که برخی از آنان تا حد مشاورت حسن نصراله نیز

پیش رفتند²⁵. بطور مثال فریبرز رئیس‌دانا طی مصاحبه‌ای مدت‌ها پیش از تحولات اخیر گفته بود:

«واقعیت این است که محمود عباس جانشین یاسر عرفات و رئیس‌حکومت خودگردان فلسطین اکنون تا مغز استخوان تحت سلطه و نفوذ صهیونیست‌ها قرار گرفته است و گویا وظیفه‌اش را بالعکس انجام می‌دهد. از سوی دیگر هم علی‌رغم این که من و دیگر همفکران سوسیالیسم در ایران هیچ‌گونه قرابت ایدئولوژیک با حماس نداریم،

اما باید بپذیریم که حماس با یک انتخابات آزاد بر سر کار آمده است و پس از آن فشارِ دوچندانِ امریکا و تحریم‌های بین‌المللی دولت ائتلافی حماس و فتح را فلج کرد، اما واقعیت آن است که ما اکنون از عباس انتقاد می‌کنیم و حماس را به خاطر احترام به آرای

فلسطینیان و در نتیجه دمکراسی به رسمیت می‌شناسیم...»²⁶

درست در زمانی که به درستی و حقانیت، مجازات اعدام توسط جنبش چپ و پیشرو در امریکا محکوم و افشا می‌شد، اما بر اعدام‌های بیشمار در چین چشم فرو بسته می‌شد، در هنگامی که تجاوز به عراق توسط امریکا محکوم می‌شد، در رابطه با حمایت‌های چین و روسیه از یکی از سیاه‌ترین دیکتاتورهای نظامی تاریخ معاصر در برمه (بیرمانی) سکوت اختیار می‌شد، در حالی که حمایت همه‌جانبه‌ی امریکا از دیکتاتوری نظامی پینوشه در شیلی و دیگر کشورهای امریکای لاتین به درستی مورد افشا و طرد قرار می‌گرفت، اصرار چین بر شناساندن خمرهای سرخ به عنوان تنها نماینده‌ی قانونی کامبوج در سازمان ملل و حمایت همه‌جانبه‌ی این حکومت از این باند تبهکار و جنایت‌پیشه طی بیش از دو دهه با سکوت «چپ»ها روبرو شد. در حالی که در سیستم انتخاباتی امریکا برنده شدن جورج بوش و انتخاب او به ریاست جمهوری این کشور به درستی با امعان نظر فرماندار فلوریدا و حمایت‌های فرماندار این ایالت (برادر جورج بوش) اعلام شد. اما انتقال حکومت از فیدل کاسترو به برادرش پس از حدود 50 سال تکیه زدن بر اریکه‌ی قدرت در کوبا، انتقال قدرت از کیم ایل سونگ به پسرش کیم جُنْگ ایل در کره‌ی شمالی، پس از برپا داشتن سیستم حکومتی «جوچه»، انتقال قدرت از حافظ اسد به بشار اسد در سوریه، پس از گام برداشتن در «راه رشد غیر سرمایه‌داری» و اتخاذ مواضع «ضد امپریالیستی» همه با بلندنظری چپ بین‌المللی، جریانی که مطابق با آموزه‌های مارکس می‌بایست معرف پیگیرترین و پیشروترین دمکراسی تاریخ بشریت باشد، روبرو شد و اشاره ای به آن نشد.

امروزه به جرئت می‌توان مدعی شد که سرکوب و جنایاتی که دولت‌های روسیه و چین در چارچوب مرزهای خود اعمال کرده و می‌کنند، غارتی که از سرزمین‌های بیگانه اعمال کرده و می‌کنند و حمایت‌های بی‌دریغی که این دو نماد پیشین «سوسیالیسم واقعا موجود» از سیاه‌ترین دیکتاتوری‌های معاصر اعمال کرده و می‌کنند، جایگاه سرکردگی امپریالیسم جهانی با همه‌ی ویژگی‌های ویرانگر این نیرو

را از امریکای شمالی به شرق اروپا و آسیا منتقل کرده است.²⁷ در این میان پرداختن به «اپوزیسیون» مقیم خارج از کشور نقض غرض خواهد بود. این «اپوزیسیون» طی سال‌های طولانی اقامت در خارج از

کشور، همه‌ی توانِ تاثیرگذاریِ خود بر روند تحولات و وقایع را از کف داده، و هنوز در پی راهی برای کسب اعتبار مجدد است. از آنجا که هرگز تلاش و همتی برای گذار از محافلِ بسته‌ی ایدئولوژیک به سازمانی سیاسی با همه‌ی ویژگی‌های این نوع سازمان‌ها و احزاب انجام نداده²⁸، بیگانه از روندِ امور همچنان در قالب‌های بسته‌ی فکری با الگوبرداری و تلاش در یافتنِ تشابهات میان لحظاتِ تاریخی می‌کوشد و اوضاع را درک کند. پیش‌بینی‌هایی از نوعِ سطورِ پائین، امری مجرد و اتفاقی نیستند.

«... اگر طی شش سالِ گذشته، بخشی از جریان‌های سلطنت طلب، پوشیده و آشکار در جهتِ همکاری و دستیابی به تفاهم با اصلاح‌طلبانِ حکومتی تلاش کرده‌اند، چرا که اکنون با توجه به حضورِ نظامیِ امریکا در منطقه و اعمال فشارِ آن به جمهوری اسلامی نمی‌توان متصور شد که بخشی از اصلاح‌طلبانِ حکومتی برای هماهنگی و نوعی همکاری با سلطنت‌طلبان در شرایط حساسِ کنونی آستین بالا نزنند. به علاوه ایالات متحده امریکا اینک نیروهای سازمانِ مجاهدین خلقِ ایران در عراق را تحت کنترل خود دارد و از این سازمان به عنوان نیروی فشار علیه جمهوری اسلامی استفاده می‌کند. این فشار توأم با فشارهای دیگر (از فشارِ نهادهای بین‌المللی زیر نفوذِ ایالاتِ متحده گرفته تا فشارهای اقتصادی، سیاسی و روانیِ دستگاهِ بوشِ پسر) می‌تواند موقعیتِ حکامِ ایران را به شدت متزلزل کند. و این موقعیت متزلزل و مخاطره‌انگیز، بسترِ مساعد وقوع کودتاهاست... در صورتِ تداومِ فشارها امکان دارد که سپاه پاسداران دست به کودتا زند، آیت اله منتظری را جایِ خامنه‌ای نشانند. طاهری را جایِ مشکینی، نوری را جایِ خاتمی و دولتِ در سایهِ اصلاح‌طلبانِ

مغضوبِ مشروطه‌خواه را جایِ «اقتدارگرایانِ حاکم!»²⁹»
تحلیل مارکسیستی از تحولات سیاسی، به قصد درکِ روند تحولاتِ آتی و سپس طراحی و تعیین خطِ مشی برای تاثیرگذاری در این روندها صورت می‌پذیرد. بر اساس این «تحلیل» مارکسیستی، سلطنت‌طلبان در تلاشِ همکاری و تفاهم با اصلاح‌طلبان حکومتی بوده‌اند، حالا هم که امریکا به منطقه وارد شده، اصلاح‌طلبان هم در آرزوی همکاری با سلطنت‌طلبان هستند، امریکا و بوشِ پسر هم که همچنان بر فشارهای خود بر رژیم می‌افزایند، تا کنون سه قطعنامه‌ی شورای امنیت هم علیه رژیم و جهت تحریم‌های اقتصادی آن به تصویب رسیده، پس سپاه باید کودتا کند، و منتظری را به جای خامنه‌ای، طاهری را جای مشکینی، نوری را جای خاتمی و ...
سپاه کودتا کرد، اما هیچیک از پیش‌بینی‌های مذکور درست از آب

درنیامد. امروز هم بحث بر سر این نیست که این نوع پیش‌بینی‌های سیاسی تا چه میزان از قرابت با تحلیل مارکسیستی برخوردار است، اما سؤال اینجاست که علت چنین خطایی چیست؟ چرا و چگونه می‌توان بیش از سه دهه و حتی شاید نزدیک به چهاردهه در جنبش چپ و سیاسی ایران بود، تحولات کشور را روزانه مرور کرد و پیگیر بود و به چنین پیش‌بینی‌هایی پرداخت؟ به گمان من سردرگمی آشکار نویسندگان ناشی از عدم شناخت رژیم جمهوری اسلامی، ماندن در قالب‌های فکری جنگ سرد و همچنان حرکت از «ضد امپریالیسم» راست نظری در جنبش چپ ایران و جهان است. نویسندگان این مطلب، همچون بخش بسیار بزرگی از اپوزیسیون «چپ» و دمکرات ایرانی در خارج از کشور سال‌هاست با تکرار و گاه رویاپردازی در انتظار تماس و رابطه‌ای میان رژیم جمهوری اسلامی با آمریکا و شاید اسرائیل نشسته‌اند تا پس از یافتن کوچکترین نشانه‌ای از آن، به راست و یا ناراست، فریاد «یافتم، یافتم» سردهند. توجه کنید به تحلیل تحولات جاری از همین قلم:

«سیاست بین‌المللی و داخلی احمدی‌نژاد، طبقه‌ای متوسط مدرن و نیمه مدرن شهرهای ایران را نیز به صرافت انداخت و بیش از هر زمان آن‌ها را متقاعد ساخت که پایگاه استواری در نظام حکومت اسلامی ندارند... هاشمی رفسنجانی ... با هشیاری و حواس جمعی، برنامه‌ای دور و دراز ریخته بود. ... در آستانه‌ی انتخابات دهم، در محوطه‌ی دانشگاه آزاد تهران (واحد شمال)، ستادی مجهز به کامپیوترهای پیشرفته با نرم‌افزارهای ویژه‌ی نظرسنجی برپا داشت. او مهدی پسر 29 ساله‌اش را به سرپرستی آن گمارد و با استخدام هزار نظرسنج تمام وقت که با تلفن‌های سیار در شهرها می‌گشتند و حتی خرده نوسان‌ها را ثبت می‌کردند، گرایش عمومی رای دهندگان را به دقت دنبال می‌کرد. واپسین نظرسنجی این ستاد در واپسین شب مسابقه‌ی انتخاباتی حکایت از آن داشت که موسوی با کسب 56 درصد آرا نفر اول است و احمدی‌نژاد با 42 درصد آرا نفر دوم. با تکیه بر یافته‌های این ستاد بود که سیدحسین موسوی خود را پیروز انتخابات می‌خواند.³⁰»

پیش از ادامه‌ی مطلب بد نیست این سطور از زبان حماسی خود پیراسته و به فارسی سلیس ترجمه شوند. در درجه‌ی نخست در انتخابات تقلبی صورت نگرفته است. طبق آمارگیری «هزار نظرسنج تمام وقت با تلفن‌های سیار» احمدی نژاد 42% آرا، یعنی با احتساب شمار 45 میلیونی شرکت کنندگان در انتخابات حدود 19 میلیون رای به دست آورده است. کروبی هم که بیخودی ول معطل است، چون بازهم بر اساس

محاسبه «هزار نظرسنج تمام وقت با تلفن های سیار» خیلی زور می‌زد با محسن رضایی دوتایی 2% رای آورده‌اند؛ موسوی هم می‌بایست بپذیرد که این نظرسنجی توسط «هزار نظرسنج تمام وقت با تلفن‌های سیار» در تهران صورت گرفته و نه در شهرستانها، در تهران هم که حتی بر پایه‌ی آمار ارائه شده توسط وزارت کشور جمهوری اسلامی حداکثر آرا متعلق به اوست و این چند درصد اختلاف را می‌بایست به حساب تفاوت روحیات شهروندان تهرانی و شهرستان‌ها، یعنی همان «اعماق اجتماع»، که قبلا با آن آشنا شدیم، گذاشت. نکته‌ی بعدی آنجاست که طبقه‌ی متوسط نیمه مدرن ایران با توجه به سیاست‌های بین‌المللی احمدی‌نژاد فهمید که از او آبی برایش گرم نخواهد شد. به عبارتی دیگر این طبقه‌ی متوسط کمی تا اندکی مدرن در دوره‌ی پیشین انتخابات به احمدی‌نژاد رای داده بوده و حالا پشیمان شده. سپس هاشمی رفسنجانی حساب همه‌ی کارها را پیشاپیش کرده، برنامه‌ای دور و دراز ریخته بود و یک مرکز نظرسنجی با «کامپیوترهای پیشرفته» و «تلفن‌های سیار» تاسیس کرده بود. در ادامه‌ی این «تحلیل» دایی جان ناپلئونی می‌خوانیم:

«فروکش راه‌های پیمایی‌ها و خلوت شدن خیابان‌ها، با اعتصاب کارمندان و کسبه پر نشد. نمی‌توانست هم که شود. توده‌ی عظیم کارگران نه خواسته‌های خود را در گفتار و کردار نامزدهای ریاست جمهوری می‌یافت و نه آن را در شعارهای راه‌پیمایی‌های خیابانی! ... از کارمندان و کاسبانی هم که به سیاست گرایش داشتند، تنها پاره‌ی کوچکی از جریان حاکم جدا شدند. پاره‌ی بزرگ این دو نیرو، به ویژه کارمندان دولت اسلامی، در پیوندی تنگاتنگ با قدرت حاکم قرار داشته‌اند. هر دو پاره‌ی این دو نیروی اجتماعی، اما با هزار تار پیدا و پنهان به جمهوری اسلامی وابسته‌اند، با آن بده بستان دارند و نزدیکی‌هایی در حین دوری‌ها، و فاقد اراده‌ای مستقل لازم.³¹»

سرانجام

سرانجام این بحران چه خواهد بود؟ ماهیت این جنبش چیست؟ آیا دعوا همچنان اختلاف منافع میان دو جناح از رژیم است؟ یا این که فراتر از اختلافی درون خانوادگی است؟ نقش توده‌های اجتماعی، اقشار مختلف شهروندان، خرده بورژوازی مدرن شهری در این تحولات چیست؟ آیا این طبقه همچنان رستگاری خود را در همراهی و حمایت با یکی از جناح‌های حکومتی و در این حالت ویژه، اصلاح طلبان حکومتی می‌بیند؟ ماهیت نظام جمهوری اسلامی چیست؟ حکومتی «سلطانی» یا فاشیسم؟ و ...

چند سال پیش در هنگام انتخاب محمود احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری اسلامی نوشته بودم که « آنچه که به جرئت می توان حدوث آن را پیشاپیش به انتظار نشست، کم شدن وزنه ی قدرت ولایت مطلقه ی فقیه در مقابله با نظامیان در عرصه های مختلف حکومت خواهد بود. طنز تاریخ آنجاست که خامنه ای در آرزوی قبضه ی کامل قدرت در دست خود تیر خلاص زنی را به ریاست جمهوری برگزید، غافل از اینکه تیر خلاص زن این بار مغز ولایت مطلقه ی فقیه را هدف خواهد گرفت³²» در تداوم همین استدلال بر این گمانم که روند آغاز شده را سر بازایستادن نیست و ناقوس پایان نظام فاشیستی در ایران به صدا درآمده است.

احزاب و نیروهای چپ و مترقی ایران طی سه دهه حکومت جمهوری اسلامی در تقابل با شعارهای نظام عملا خلع سلاح شده اند. نظام حاکم به دلیل ماهیت فاشیستی خود - به مثابه جنبشی توده ای علیه سرمایه داری - از همان ابتدای استقرار خود همه ی شعارهای «عدالت طلبانه» و ضد سرمایه داری ای که هر یک از نیروهای پیشرو و مترقی اجتماعی طرح می کرد را از آن خود کرد، و این جریانات را با خلائ ایذئولوژیک مواجه نمود³³. ترکیب ها و واژه های همچون «مرفهین بی درد» از ابداعات رژیم بود، شعارهای «ضد امپریالیستی» و «ضد صهیونیستی»، همبستگی با «ملت های مظلوم» در سراسر جهان از حیطة ی عمل احزاب و سازمان های چپ و مترقی برگرفته شده و توسط حکومت و نیروهای آن صادره شد. برخی هنوز بر این گمانند که رژیم به قصد عوامفریبی چنین سیاستی در پیش گرفت. اما به گمان من در پیش گرفتن چنین راه کرد و سیاستی توسط رژیم در پاسخ به مطالبات ایذئولوژیک خود بوده است. شعارهای حمایت از «مردم مظلوم فلسطین»، لبنان، و یا هر کجای دیگر جهان، امری ایذئولوژیک در چارچوب دستگاه فکری حاکم بر نظام جمهوری اسلامی است، و نه عوامفریبی³⁴.

اینکه آیا رفتار رژیم در جهت منافع این «ملت های مظلوم» و یا «منافع ملی ایرانیان» است یا خیر، می بایست در رابطه با ماهیت فاشیسم و این دستگاه فکری بررسی شود. به همان میزان که آلمان ها از استقرار نازیسم در سرزمین خود سود بردند، یقینا مردم ایران و سراسر جوامع خاورمیانه نیز از استقرار نظامی فاشیستی در ایران سود برده و خواهند برد!

رژیم با از آن خود کردن شعارها و مطالبات جریانات و احزاب پیشرو در ابتدای انقلاب بهمین عمل این گروه ها و احزاب را در موقعیتی قرار داد که یا در تلاش به کارگرفتن همه ی پتانسیل های

نهفته‌ی انقلابی رژیم برآیند و برای تشکیل جبهه با حکومت برای مبارزه با امپریالیسم بکوشند؛ یا حکومت را «دجال» بنامند که گویا به دروغ همه‌ی شعارهای آنان را تصاحب کرده؛ و یا اینکه بر ماهیت فاشیستی و خرده بورژوازی آن دیده فروبندند و از بیخ و بن رژیم را بورژوازی ارزیابی کرده و به مدت سه دهه در انتظار سازش آشکار و یا پنهان رژیم با امریکا و «امپریالیسم» بین‌المللی اوقات خود را طی کنند.

آنچه امروز رژیم جمهوری اسلامی در مقابله با جنبش دمکراتیک شهروندی مردم ایران تجربه می‌کند، دقیقا همان چیزی است که خود طی سه دهه در تقابل با گروه‌ها، احزاب و سازمان‌های سیاسی پیشرو انجام داد. همه‌ی مناسبت‌ها، شعارها و دلایل حرکتی از رژیم سلب شده و توسط این جنبش از آن خود شده است. جنبش دمکراتیک مردم ایران از «روز قدس»، «نماز جمعه»، نمایشگاه‌های گوناگون حکومتی، مسابقات فوتبال باشگاه‌ها، اله اکبر گفتن‌های شبانه و هر موقعیت دیگری برای حرکت علیه باورها و اهداف رژیم، برای به مصاف طلبیدن فاشیسم حکومتی استفاده‌ی بهینه کرده و رژیم و عوامل آن را همواره در مقابل عملی انجام شده قرار داده است. هر یک از حرکات نامبرده و هر حرکت جمعی دیگری تنها بر رادیکالیسم حرکات توده‌ای و مطالبات اجتماعی افزوده و موقعیت رژیم را بیش از پیش با تزلزل روبرو ساخته است.

تداوم روند کنونی نتیجه‌ی خود را در کوتاه مدت به طور جدی به نمایش خواهد گذاشت، بحران هویت سرپای رژیم را فراخواهد گرفت و روند ریزش نیروهای رژیم سرعت و فزونی هر چه بیشتری خواهد گرفت. به گمان من روندی که در شرایط کنونی سرعتی هر چه فزون‌تر به خود گرفته، کمرنگ‌تر شدن نقش روحانیون حکومتی و جناح ایدئولوژیک رژیم، و پررنگ‌تر شدن وزن نظامیان در سامانه‌ی حکومتی است. امری که از ابتدای تحولات اخیر از دیده‌ی مبارزین چپ داخل کشور پنهان نماند و به درستی مورد اشاره قرار گرفت.³⁵

در اینجا به کوتاهی می‌بایست به نظریه‌ی ابداعی آقایان اکبر گنجی و سعید جاریان پرداخت. بر اساس نظریات طرح شده توسط این دو نظریه پرداز «جنبش اصلاحات» حکومتی، نظام حاکم در ایران، متأثر از الگوی طرح شده توسط ماکس وبر، نظامی سلطانی است. نظام سلطانی نامی دیگر برای «سلطنت مطلقه» و یا استبداد فردی است. طرح این نظریه از جانب اکبر گنجی، یعنی کسی که خود برای نخستین بار در دانشگاه اصفهان نظریه‌ی فاشیسم را طرح کرد، از سوی موجب حیرت و از سوی دیگر تا حدودی قابل درک است. اکبر گنجی و سعید جاریان

جدا از حضور ابتدایی خود در شکل‌گیری و استقرار نظام جمهوری اسلامی، جدا از تعلق خاطر احتمالی به بنیانگذار این نظام، آیت‌الله خمینی، و همینطور جدا از گسست اعتقادی کامل خود از مفهوم انقلاب، با هر نوع تحرکی که منجر به براندازی نظام حاکم و تغییر این نظام شود مخالفند. از نظر آقایان گنجی و حجاریان، دمکراسی پدیده‌ایست احتمالاً لوکس که به قول آقای حجاریان می‌بایست انتظار آن را در چهارصد سال آینده در ایران داشت. از نظر این آقایان، مانع اصلی استقرار دمکراسی در ایران، نه نظام جمهوری اسلامی، بلکه هر نوع حرکت و تلاش انقلابی برای تغییر نظام است. مطلوب نظر آنان حفظ نظام جمهوری اسلامی با تغییر شخص آیت‌الله خامنه‌ای و جایگزین کردن او با فردی همچون آیت‌الله منتظری و یا «شورای رهبری» است.

اما در نظام فاشیستی، با جابجایی و تغییر «دوچه» و یا «پیشوا» نظام به بازتولید همان «رهبر فرهمند» خواهد پرداخت، و به جای «امام امت» به خلق «رهبر معظم» خواهد پرداخت. تنها راه حصول به دمکراسی در نظام فاشیستی، براندازی و تغییر نظام است. ز همین رو این نظریه پردازان «اصلاحات حکومتی» از معرفی نظام جمهوری اسلامی به عنوان نظامی فاشیستی اکراه دارند. علیرغم همه‌ی احترامی که برای مبارزه و پیگیری آقای گنجی قائل بوده و هستم بر این گمانم که دغدغه‌ی اصلی آنان بیش از دمکراسی، دغدغه‌ی نظام و حفظ آن باشد.

این جنبش ره به کجا خواهد برد؟ آیا حاصل برخورد و تضاد منافع میان دو جناح حکومتی است و در «تعامل» میان جناح‌های حکومتی به بن بست خواهد رسید؟ آیا سناریویی این چنین در دستور کار است؟ آنچه تحت عنوان جنبش سبز شناخته شده است، تداوم منطقی همان جنبش اصلاحی است که در اعماق جامعه‌ی ایران جاری بود و هست. این جنبش فاقد رهبری است، هیچ نظم و تشکیلاتی نیز معرف جنبش اصلاحی جاری در ایران نیست. میرحسین موسوی، مهدی کروبی رهبران این جنبش نیستند، به رغم اینکه امروزه با شرایط حادث شده، شرایط رهبری آنها به طور بالقوه فراهم آمده است.

امری که می‌توان و می‌بایست به صراحت از آن یاد کرد، تفاوت‌های گسترده میان جنبش امروز، و وقایع سال 57 است؛ تفاوت میان ترکیب جمعیتی، تفاوت میان اقشار و طبقات شرکت کننده در جنبش، و تفاوت میان سطح مطالبات و سطح اندیشگی این جنبش با دوره‌ی پیشین. ترکیب جمعیتی ایران طی این سال‌ها با تغییراتی محسوس مواجه شده، وجود و حضور نسلی فرهیخته و اندیشمند در میان بدنه‌ی جنبش، حاکم بودن نگاهی پراگماتیک بر اجزای جنبش، دوری‌گزینی از بت‌سازی، و

حتی برخوردی انتقادی با اجزای جنبش، امری که البته به یمن دسترسی - بسیار دشوار و فیلتر شده توسط حکومت- به امکانات ارتباطی و توزیعی، از نوع اینترنت فراهم آمده، این جنبش را از ویژگی‌هایی چندان پیشرو برخوردار ساخته که فرد در هر سطحی از آن نقش و تاثیر چندان نخواهد داشت.

حضور میرحسین موسوی در مقام نخست‌وزیری دولت کشتار در دهه‌ی شصت تاریخ شمسی، مقام نخست وزیری او در دوره‌ی کشتار ملی 1367 و سکوت این دولت و ... همه از جمله اموری است که طی دوران مبارزات انتخاباتی و روزهای مبارزه علیه کلیت رژیم توسط عناصر و اجزای همین جنبش طرح شده‌اند. رادیکالیسم جنبش طی روزهای بعدی، برخی از مسئولین و گردانندگان حکومتی در سال‌های بعدی، از جمله مهاجرانی را در موضع طرح و محکومیت این فاجعه‌ی ملی قرار داده است، به گمان من مهاجرانی آخرین مسئول حکومتی نخواهد بود که در محکومیت این جنایت بزرگ سخن خواهد گفت و بسیاری دیگر نیز در روزها و هفته‌های آینده به مهاجرانی خواهند پیوست. اینکه میرحسین موسوی چه زمان به سخن خواهد آمد و از آن روزهای سیاه سخن خواهد گفت، از عوامل تعیین کننده‌ی جایگاه آینده‌ی ایشان در جنبش دمکراتیک کنونی خواهد بود.

تردیدی نیست که جنبش دمکراتیک احقاق حقوق شهروندی در ایران راه خود را از میان سرکوب و بر ویرانه‌های نظام فاشیستی خواهد گشود و پیش خواهد رفت، بازهم بی‌تردید به آینده و اهداف این جنبش می‌توان بسیار خوش‌بینانه نگریست. شیخ مهدی کروی، میرحسین موسوی و بسیاری از مسئولین حکومتی در دوره‌های پیشین نظام حکومتی جمهوری اسلامی از اعضا و اجزای جنبش جاری اند، شجاعت ستودنی کروی و همینطور موسوی در روزهای پس از کودتای انتخاباتی رهبری و نظامیان سپاه پاسداران در ایستادگی و مقاومت در مقابل روندی از پیش تعیین شده توسط این افراد، تغییردهنده‌ی روند تحولات و گشایشگر راه جنبش دمکراتیک کنونی بوده است. ولی می‌بایست اضافه کرد، جنبش کنونی با موسوی و کروی آغاز نشده و با آنها نیز پایان نخواهد گرفت. موسوی و کروی ایستگاه‌هایی، البته مهم، در طی طریق جنبش شهروندی کنونی‌اند. نگاهی انتقادی به سه دهه استقرار نظام فاشیستی و عملکرد بنیادگذاران این نظام توسط هر کدام از افراد یاد شده، معرف جایگاه آتی آنان در جنبش جاری خواهد بود. می‌توان در راست‌ترین طیف این جنبش جا گرفت و کوشید تا «جمهوری اسلامی، نه یک کلام بیش و نه یک کلام کم» را ترویج نمود و با جلب آرای آیت‌الله‌های مقیم قم، آرای توده‌ی کوچه و خیابان، جمع فرهمندان مخالف تداوم حکومت فاشیستی را از دست داد. و

21 «...» 1388

From Mossadegh to Ahmadinejad, The CIA and the Iranian - 19
CIA experiment

20

21

The Tragedy of the Left's Discourse on Iran - 22

23

24

